کتابخانه آستان قدس مشهد
فهرست شد
سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بهبخش شد
یک
فهرست شد
اردوان
۶۰/۹/۲۱
۱۳۵۳ ع

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب مجموعه اشعار شعراء فارسی
مصنف
مؤلف
خطی نستعلیق ۱۱ سطری
چاپی
سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۲۵۴
جزء کتب ادبیات شماره
شمارهٔ عمومی ۹۹۲۱ شمارهٔ قبض
واقف خان بابا مشار تاریخ وقف اردیبهشت ۱۳۴۶
طول ۲۱ عرض ۱۵ گنجه

(مجموعه اشعا...

ار ساکن ... اگر دو...

آنکس که آشنا شد...

غزل مستکلام

چو چشم مست تو ازمی...

بیا بیا که اگر نه ز...

ز سینه گر ز فراق بر آورم آهی | سپهر زود دلم آفتاب خواهد شد
ز آب دیده و از سوز سینه ام آخر | سر آب قلزم و قلزم سراب خواهد شد
مکن جفا که بروز جزا یقین دانم | ز ... جواب تو با ما حساب خواهد شد
سرشک دیده چو طوفان نوح می بینم | حذر کنید که عالم خراب خواهد شد
اسیل گریه خاقانی ز حادثات فراق | دوباره روی زمین غرق آب خواهد شد

باز بینی شد
۱۳۵۳ ع

کتابخانه و مغازه ناصری
کرمانشاه
۱۲۹۱
LIB. DE NASIRI, KARMINSHAH

(مجموعه اشعار شعراء)

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

از ساکنان گردون زینسان فغان چو آمد — از من بهیچ اگر نه فریاد رفته باشد
آنکس که آشنا شد با چون تو ای جفاجو — داند که بر من از تو بیداد رفته باشد

غزل من کلام خاقان

آمد رقیب شاد و خاقان دل شکسته
راضی مشو که بی تو ناشاد رفته باشد

ز چشم مست تو ازین خراب خواهد شد — دلم بر آتش حسرت کباب خواهد شد
بیا بیا که اگر نه زفرقت یارا — فلک به بحر سرشکم حباب خواهد شد
ز سینه گر ز فراقت برآورم آهی — سیه ز دود دلم آفتاب خواهد شد
ز آب دیده و از سوز سینه ام آخر — سر آب قلزم و قلزم سراب خواهد شد
مکن جفا که بروز جزا یقین دانم — [illegible] تو با ما حساب خواهد شد
سرشک دیده چو طوفان نوح می‌بینم — حذر کنید که عالم خراب خواهد شد
از سیل گریه خاقان ز حادثات فراق — دوباره روی زمین غرق آب خواهد شد

۱۳۵۳

غزل من کلام خاقان

خوی از آن سیم بدن می‌ریزد — از صدف دُرّ عدن می‌ریزد

وه چه رفتار که در هر قدمی — ناز در صحن چمن می‌ریزد

خاک نعلین ترا گر به برند — بختا مشک ختن می‌ریزد

بسکه داغ تو بدل جا کرده — لاله از جیب کفن می‌ریزد

عشق هر جا که نهالی بنشاند — بارش از دیدهٔ من می‌ریزد

تا سهیل رخ تو کرده طلوع — از ذقن سیب یمن می‌ریزد

گذری گر بحرم جلوه کنان — از در و بام ثمن می‌ریزد

در غم هجر تو باین گر دل من — دشنه پور و پشن می‌ریزد

غزل من کلام خاقان

مفخر حسن نگه کن خاقان — مشک بر روی سمن می‌ریزد

حافظ حسن تو از چشم دی غافل شد — در همه دیده و دل مهر ترا منزل شد

عارض چون

٢ عارض چون گل موسی بجهان جلوه نمود — حسن خوبان همه چون شعبده باطل شد

شکر لله که پس از محنت هجران آخر — دیده از روشنی از خاک درت حاصل شد

جان من از رحم که بیداد تو از حد بگذشت — یکجهانی بسر کوی تو دل زایل شد

مرد از درد کشان میطلبی این صبح — پیر میخانهٔ ما بین چه نادان جاهل شد

ای طبیب از من بیمار دگر دست بکش — سر و کارم بدل افتاد دگر مشکل شد

از جفاهای تو از بسکه ز مژگان خون ریخت — خاک کوی تو ز خوناب سرشکم گل شد

جرم دل چیست که در چاه زنخدان افتاد — همچو هاروت نگونسار چه بابل شد

غزل من کلام خاقان

گوهر از کان سخن ریخت چو خاقان بجهان — خاقان

هر که از جام لب لعل تو لا یعقل شد

سجاده و دستار ببرد هر طرفی باد — وقتی که ساقی شکند توبه ز ما داد

از روز جزا ترس که در پیش خداوند — از هر طرفی خنده تو آید به فریاد

عاقل مگذر زان سر کو بکش خبر دار ⁂ ما را که رسیده است بسر تیشه چو فرهاد

تو در غم من نیستی و من بغم تو ⁂ پیوند لبکه برد فکر توام خویش از یاد

آزادی ما بندگی زلف تو باشد ⁂ آنروز که دلها شود از بند تو آزاد

از رقص دمی زهره نیاسود بگردون ⁂ تا ساقی ما دختر رز را شده داماد

غزل منکلام هر کو به مقصود در این دیر مکافات خاقان

خاقان برسد هر که خورد سیلی استاد

مرا بی تو بعالم جان نباشد ⁂ دلم را تاب در هجران نباشد

بدردی کردام خوای عزیزان ⁂ که هیچش در جهان درمان نباشد

سرم را همچو گو جانا بزلفت ⁂ توانی زد اگر چوگان نباشد

نمی بینم بعالم دیده را ⁂ که از هجران تو گریان نباشد

بیا منزل میان جان و دل کن ⁂ مرا از تو پنهان نباشد

کر نزدهر زمانی

٣ گر بزد هر زمان از من بجائی ⁂ دلی دارم که در فرمان نباشد

کرم جوری ز من دیدی بکش یار ⁂ نقیه شیوه سلطان نباشد

غزل منکلام زهجرت سینه چاکم وقت یاریست خاقان

ترا یاری بجز خاقان نباشد

دل تمنای وصال رخت ارمان میکرد ⁂ بینوائی ز گدائی چه تمنا میکرد

بود زینده اگر روز ازل دست قضا ⁂ زیور گردن تو عقد ثریا میکرد

مشک تاتار بر آئینه چنین می افشاند ⁂ لیکه طراح آن خط چلیپا میکرد

قدح باده ده امروز که جانش بسر ⁂ هر که در بزم تو امروز فردا میکرد

دل اثر مرده دلی یافت حیات از دم او ⁂ نفس پیر مغان معجز عیسی میکرد

آنکه باور نکند درد مرا کاش دمی ⁂ صورت عشق در آئینه تماشا میکرد

نقد جان را همه بی داد بر اهل جهان ⁂ دین و دنیا همه در وصل تو سودا میکرد

غزل منکلام خاقان

سرمه بر آن چشم شهلا کرده اند / فتنهٔ خوابیده بر پا کرده اند

مهر تو بر سینهٔ من یافته / گنج در ویرانه پیدا کرده اند

تیر از خوبی را کلدم هوس / عشق را بدنام و رسوا کرده اند

جمله در وصلت تمنا میشود / هرچه در عالم تمنا کرده اند

بر دلت تا تیر از آه و ناله نیست / خلقتش از سنگ خارا کرده اند

روی از حسد بر چشم یار چاه / ماه نخشب آشکارا کرده اند

روز عالم شد سیه با روی تو / آفتاب عالم آرا کرده اند

شرح جور نیکوان از ما مپرس / کی توان گفت آنچه بر ما کرده اند

غزل منکلام خاقان

کین غزو مهراد دارم عجب / در دل خاقان جفا جا کرده اند

ای کاش آنکه بر رخ خوبان نظر کند / دلرا بداده جان دهد و مختصر کند

خضر ار رسد

خضر ار رسد بکوی تو باور نمیکنم / جان بلب سپرده از سر کوی سفر کند

آماج تیر شست تو هر دل نمیشود / جز آنکه جان نخست برایت سپر کند

مرهم دگر چگونه گذارم به سینه / وان سینه که تیر تو ازوی گذر کند

دستم بدامن تو کجا میرود به نیست / دستی که پیتو خاک تو اندر سر کند

دلرا برای جور نکویان نهاده ام / جان دست مزد آنکه جفا بیشتر کند

دانی فغان برای چه جانا نمیکنم / ترسم که ناله در دل سخت اثر کند

تیغ از کشتن من دلداده کشی / با دل بگو که دلشده را خبر کند

غزل منکلام خاقان

آب خضر ز چشمهٔ تیغت شد آشکار / خاقان چه از تیغ تو دیگر حذر کند

ساقی بیا بدور تو کردم گذر روزگار / هر کینه در دانت بمن کرد آشکار

اول کبوتر دل من صید میکند / هر شاهباز تازه که خواهد کند شکار

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

تاب و توان و صبر و سکون و قرار نیست　　از حسرت خدنگ تو دل گشته بیقرار
هستم ز ضرب دست تو تن منفعل به حشر　　گریان و داغدار و سر افکنده و فکار
غربت نیافتیم و ندانم چه طالع است　　در پیش گلرخان همه جا باشدم حقار
تنها نه بینوا ز تو دارد شکایتی　　ناکام از عطای تو شاهان کامکار

غزل متکلام　خاقانا به بندگی تو آمد قبول کن　خاقان
بر خسروان روی زمین دارد افتخار

کی بود از تو بجز از تو یار　　شکوه برم پیش خداوندگار
پادشهی حکم ترا میرسد　　از تو به پیش که برم زینهار
مستیم از باده میخانه نیست　　چشم تو افکنده مرا در خمار
توبه شکستیم و کجا میروی　　ساقی گلچهره بیا و بیار
زان لب شیرین شکربار تو　　تلخ کند کام مرا روزگار

کرده عوض

٥
کرده عوض هر دو جهان از بشوق　　بالب شیرین نوای گلعذار
شیر ز شوق لب تو میمکد　　طفل در مهد بود شیرخوار
چشم تو از یک نگه سحرساز　　برده ز دل صبر و ز کف اختیار

غزل متکلام　باده از وصل تو خاقان بده　خاقان
تا کشد رخت و رنج خمار

ز گلرخی بدلم هست خار خار دگر　　که همچو او بجهان نیست گلعذار دگر
فدای آن چمن آرا شوم که بخشش داد　　ز چشم و زلف بهار و ز خط بهار دگر
من آن نیم که بغیر از تو دست بگزینم　　من آن نیم که روم از تو سوی یار دگر
من آن نیم که بجز از مهر یار پیشه کنم　　بغیر عشق کنم اختیار کار دگر
به آن رخ و قد رعنا که دید مه صد بار　　امید آنکه ببینم هزار بار دگر
نخواست غیر تو و کوی تو دلم هرگز　　ز نیست یار دگر چون بود دیار دگر

غزل متکلام دمی بشهر خود ای یار جان فدا شو خاقان
بجز تو نیست درین شهر شهریار دگر

دل محمود برده چشم ایاز | شد کبوتر اسیر چنگل باز
با سپاه غمت چه چاره کنم | دل بیچاره در شبان دراز
بر دلم تیر غمزه آنش به نشست | جان بود مزد شصت تیر انداز
راز جان و دل آشکارا کرد | نرگس مست و دیدهٔ غماز
سحر چشم تذرو رعنایی | کرشمه دوخت دیدهٔ شهباز
گر بجوا این غزل خاقان | آن دو دانشور سخن پرداز

غزل متکلام نقد جان از اشارمسپارند خاقان
خسرو از هند و سعدی بشیراز

دین و دل خود کف در طلب داده ام | در طلب جان من و دل بکف استاده ام

ظلم بود

ظلم بود کام من گر بدهی ای صنم | من بتو از یکنگه هر دو جهان داده ام
چند نشینی بناز فارغ از افتادگان | دست من و دامنت خیز که افتاده ام
نیست مرا جز غمت فکر دگر در جهان | از همه قیدها با غمت آزاده ام
کرده مرا بارها رنگ ز نیرنگ خویش | ساده دلی بین که باز در طلب ساده ام
نرد محبت بباز تا بتو گردد عیان | گر بنهی جان ما نخست در برت آماده ام

غزل متکلام باده بخاقان دهد ساقی اگر در بهشت خاقان
زهر شود در مذاق بیرخت آنباده ام

ز چشمت غمزه من وام کردم | دل خود کام خود را رام کردم
ندارم غیر جان جانا چه خواهی | دلی دارم که وقف عام کردم
من اول گفتمت باور نکردی | ترا خویش را بدنام کردم
مگو جانا که درد دل نگفتی | من از باد صبا پیغام کردم

شکستم توبهٔ صدساله را باز ... ز خون دیده می در جام کردم
بقا باد انور آتا صبح محشر ... ز صبح زنده کاینی شام کردم
نشستم بر درت کوری اغیار ... سنان در دیدهٔ ایام کردم
فریب او زخال دانه دادم ... ز زلفت پای دل را دام کردم

غزل مطلع ... دل شوریدهٔ خاقان تخلص ... خاقان
بحبس زلف تو من وام کردم

بسکه سیر روی دل آرای تو غوغا کردم ... نخبر ادر دو جهان بهر تو سودا کردم
مدتی از پی این گم شدهٔ دل گشتم ... عاقبت در خم گیسوی تو پیدا کردم
با همه رو سیهی دوش بخاک در تو ... نقد جان دادم و با وصل تو سودا کردم
مژده آمد که دادصبا دوش بمن ... دل و جان بهر نثار تو مهیا کردم
میکشم باده ز هجران تو از خون جگر ... دیده و دل ز غمت ساغر و مینا کردم

تاکه در سایه

٧ تاکه در سایهٔ سرو تو نشستم فلک ... فتنها از قد موزون تو برپا کردم
پاسبان گشت خبردار و از کوی زند ... بسکه شبها ز غمت ناله بیجا کردم

غزل مطلع ... بسکه در کوه و کمر اشک فشاند خاقان ... خاقان
ز نهار اشک روان بر دل خارا کردم

یزدان پرستم که صنم در دیر و گاهی در حرم ... زین هر دو مقصودم توئی در کعبه و در دیر هم
من چون برهم ای نازنین ناچار از آن کجی ... چین قامت چرخ برین آمد ز بار عشق خم
بر گریه ام ای سیمتن هرگه که کردی خنده زن ... دندانت از درج دهن پیدا وجودی از عدم
ای شد جفای ما رو ترک جفا نبود نکو ... کردم چو بلبل تو خو ترک ستم باید ستم
جز نواز یک تا بصد نکبت بر جانم نه بد ... خود گو گدائی خو نبرد دبر در کهت ای محتشم
تا دل ز خدمت داده ام مرحم دگر بنهاده ام ... چون بند کمان آستانم بر در کهت ثابت قدم
رو تن دار آب آذری ای غیرت حور و پری ... آینه اسکندری باشد جام جم

۱۳

ایکل ابروی هرکسی مسند رنج دل آمی — باید که دارد هر کسی صد حرمت محترم

غزل منه کلام خاقان

هرکس بکتی منبر دباید جهانبز انک وبه
زاهد همی خجد صد طلعان همی کوبه ضنم

وفا تاکی نمایی یار رب ای بیوفایی من — کنی بیعاکنی با آشنا نا آشنایی من
پاداش وفا و مهربانی صد جفا کرد — بنرای چه باد ب عونیمی وادی جزای من
کنز هرکس به کوی مرا و میشود بخشی دل — سرا هر دو سنداد شمن من کن جدای من
تحسر آنروز که در بزمی وفای خود حکایت — بکویم من برای تو بکویی تو برای من

غزل منه کلام خاقان

فدایت باد چون من صد هزاران عاشق ای کوی
اسیر من که خاقان بود نه اکنون فدای من

بالکی کی بسر بنجشن — از غم تو تا به چند خون زمره رنجش
نقص وفا نشکر بر بندی ربا — شنبه آهو بود دیدن و بکر بختن

کر ما شته

۱٤

٨

کر سر ماست است یار بقیر اک خیش — شیوه صد افکنت کشتن آوشن
آهو شیر اوتی شیر تهمتن شکار — پشه تواند لحا با تو درآویختن

غزل منه کلام خاقان

غیر تو خاقان کسی کار نه هر عاشقی است
تیر بلا را سپر کشتن و بکر بختن

بکر آینه و نقش را تماشا کن — نقاب برفکن و آفتاب رسوا کن
سراغ چشمه حیوان ز خضر کردم گفت — بیا به مطلب از لب تو منا کن
بمصر حسن عزیزی عزیز من امروز — ز رشک حسن بدل یوسف زلیخا کن
اگر نه تشنه چشم تو برده ای جبین — دل شهر شما کمنده است پیدا کن
چه لاله کر داغ تو سر زد ادا کم — بیا بحال ببی و دیگران تماشا کن
بجستجوی دل اینا لخید میکرزی — دلی که کمشده در زلف یار پیدا کن
اگر قبول کند از تو یار ای خاقان — متاع هر دو جهان را ببوسه سودا کن

غزل من کلام خاقان

تا عهد دوستی تو به اغیار بسته‌ای / شمشیر کین به قتل من زار بسته‌ای
عالم همه ز جور تو زنّار بسته‌اند / یا رب تو از جفای که زنّار بسته‌ای
زاغ و زغن بباغ نوای باغی و در / بر روی بلبلان دل افگار بسته‌ای
گویا که تنگنای دهن دیده در این / کز خنده لعل شکربار بسته‌ای
ای آدمی بسیرت و پری نیستی چرا / بر ماه نظاره پریوار بسته‌ای
روزم چو شام هجر سیه کرده‌ای چرا / ز نقاب خط بعارض گلنار بسته‌ای

غزل من کلام خاقان

خاقان عنان صبر ز دستت به هجر برد
تا دل بر آن دو طرّه طرّار بسته‌ای

بهر قتال من مکن ای مه تیغ آخته / کز یک نگه ز ره کار مرا ساخته
از سر کوی تو هر که گذرم با دل / هر طرف می‌نگرم کشته انداخته
سرو شد با همه زیبائی خود پای بگل / هر کجا آن قد رعنای خود افراخته

چه طمع داری

چه طمع داری ازین کشور ویران ز ظلم / باج هر کس بنهد مملکت تاخته

غزلی من کلام خاقان

دل خاقان وفاییت حسرت زد نردی
تا به غیری ز جفا نرد وفا باخته

تو مگو گناهکاری بکشم بهر جوابی / که بکیش خوبرویان گنهی است بیگناهی
سپه غم تو ز هر سو بدلم هجوم کرده / چه هجوم روسیاهی پی ای شهنشاهی
تو شهی و تو مسلم همه کشور نکوئی / بشنو ز روی داد خواهان بامید دادخواهی
کنهم خدنگ بر وقته تو مگر ز لطف بخشی / بدر تو نالی‌ام و ز مهر از ره دستگاهی
بدل تو کار ارم بکن آنچه میتوانی / تو و این جفای بیحد من و آه صبحگاهی
ز غم تو ای ستمگر دل من ز غصه خون شد / نکنی اگر تو باور دهد اشک من گواهی

غزل من کلام خاقان

تو مکن جفا بجانا که رسیده از نهایت
تف آه او بماه و نم اشک او بماهی

ساقی بیا باده ز جام تهمتنی کین زال روزگار بمن کرد بهمنی
تر دامنم مگوی که دارد بکیش عشق آلوده محبت تو پاک دامنی
کوشی بکاری ابلهانه ار بروزگار در کار یار کوش که کاربست کردنی
گر بگذری بکوه نوای یار بی صنم آید مقیم کعبه بکیش برهمنی
هر دم روان بکوی تو همه کاروان با آنکه نیست در ره عشق تو ایمنی
مسکن بکوی یار شو ای دل بروزگار تا هر که بگذرد بتو گوید بهو الغنی

غزل من کلام [illegible]

از فخر پای بر سر خورشید می نهی
خاقان اگر بپای نگاری سر فلکی

ز من مده و از یار نیز در کار است عجب دلیست که جان و چشم بیدار است
نه همدمی نه رفیقی نه مونسی نه کسی شب فراق تو ام یار چشم خونبار است
حرام بی تو مرا سیر گلستان باشد بهر دلی نه بیش جهان پیش من همه خار است

دلت مباد

دلت مباد ز جور سپهر آزرده بپرس حال دلی که سخت بیمار است
من آنیم که ز دل قید مهر بردارم بدام زلف تو کز عالمی گرفتار است
ز کفر زلف تو تنها نه من شدم کافر چه سبحه ها که ز عشقت بدل به زنار است
امید بوسه ز لعل تو دل تمنا کرد ز چشم مست تو ترسد که سخت بیمار است
من آن دلی که بصد یوسفی نمیدادم عزیز من ز صفای تو در شب تار است

غزل من کلام [illegible]

بپرس نیمشبی سرّ از نماز ما را
بگو بچشم تو و چشم من که بیدار است

آمدی هر دم مخوان از مردنت عقل حیران گشته از دل بردنت
من بصد ناز و نیازش داشتم میبری دل ترسم از آزردنت
هجر بر من سخت زور آور شده است گر بمیرم خون من در گردنت
پا بپای هجر کشتم رحم کن دست من روز جزا و دامنت

پیرهن از برگ گل باد صبا
دوزد ار زیبنده باشد بر تنت

خرمن گل کرد اندامت بدید
رحم کن بر خوشه‌چینی خرمنت

گوهری در دست مفلس کس ندید
حیرت آرد هر که بیند امنت

بسکه مینالد دلم خواهم که یار
در میان دیده سازد مسکنت

قبله عشاق چون شد روی تو
نسخه خاقان ز روی قبله برات منت

مرغی که در دام غمت پیوسته ماوا آمده
گلگشت باغ و راغ کی دیگر تمنا داد آمده

سرگرم وصل یار را از نیستی باکی نشد
از شعله سوزان کجا پروانه پروا آمده

بشکسته چشم مست تو پیمانه هر پیمانه را
پیر مغان میخانه را اکنون به دریا داده

عاشق بود درد جهان بیرون ز احسان
تا منشیه سودا ز بیابان سر که سودا آمده

اندر کسی که خود شد ب معنی ما آمده
آن را ببینم بود ... عیسی کالا آمده

اندرکه

پروانه رفت از چراغ چشم تو ازبسکه منت ناله
با کوی تو جلد اقتراح از عهد و لا داشته

سلطانی از آن تکرار داری به امان لعل تر

آری بود حاصل گهر آن را که دریا داشته

تا داغ عشق تو دل ما در میان آذر
آتش بجان خسته این ما و آن آذر رفت

ابروی ما پر گره شد از نیستی یار
آب سکندر ز چشمه حیوان قران گرفت

از نور رخسار تو ماه منور شد
بنجیه گیر الماز کف نوشیروان گرفت

خورشید چون بدید رخ همچو ماه تو
خود را ز شرم از خجلت پنهان گرفت

گردی چو عزم سر در آئینه چون نگاه
آئینه از عکس تو آتش بجان گرفت

دل در هوای لب تو از دست داده ام
کی میتوان ز توسن سرکش عنان گرفت

غزل من کلامه

سوم بهپا تو دلبر شیرین کلام ما
کز لب بهای بوسه لبش از تو جان گرفت

در زیر نگینهای فلک ملک کیست | گردانه صد هزار بود آسیا یکیست
جلدی بستی و رکار سر سر حد غم | بر ورق کو منکرم صد عالم یکیست
امروز در زمانه نسبت وفی از است | در زیر خاک منزل شاه و گدا یکیست
قصاب در طریق زدن نایک بار | ایمان یکی و قبله یکی و خدا یکیست

من کلام سحابی

شاها چو زیب محفل خود جام زر کنی | مهر دگر عیان به سپهر دگر کنی
افلاک سلمی است کزان قدر تو شد ار | ظاهر بچشم مردم کوته نظر کنی
از شرم مهر رای فروزان سزد بروز | گر شمع مهر را چو چراغ سحر کنی
گر جامهٔ جلال تو را نسبت نار سا | شاید گرش ز اطلس چرخ آستر کنی
از برق قهر خود بجهان آتشی فکنی | هر چند از آن نگار جهان پر شرر کنی
آن به که تا جهان بود ایمن از آن شرر | دایم ز آب دیدهٔ اعداش تر کنی

کاه بحل

۱۲ گاه جفا سزد که سر گوش سپهر را | بر دم بدل بنالهٔ این انجم کنی
بوی ز بسته ار محبت د مهان بهر صد منت | شاید که چرخ را ز میتی نهان در بسی کنی

سحابی

نظمی چو جامی و حضرت او ذره را سحاب
در پیش آفتاب چنان جلوه گر کنی

خسروا صحن فلک ساحت میدان تو باد | گردش گوی خور از لطمهٔ چوگان تو باد
هر چه بالای وجود است چه بر اقلیم وجوب | برتر از کون و مکان عالم امکان تو باد
در حریم حرم عیش و طرب مهر و سپهر | دایم این مجمر و آن مجمره گردان تو باد
آب سرچشمهٔ حیوان چه بود حاجی درت | خضر لب تشنهٔ سرچشمهٔ حیوان تو باد
نه فلک نه صدف آید بمحیط کرمت | هر یکی پر گهر از رشحهٔ احسان تو باد
چون زحل را نبود رتبهٔ دربانی تو | از رهٔ فخر بدر خادم دربان تو باد
ماه از شمع وثاق تو چو کسب ضیا | همچو شمسی فلک از شمسهٔ ایوان تو باد

سایهٔ چتر تو بر فرق جهان و بر پایه — عرش از فرش هم از سایهٔ ایوان تو باد

گرچه این نظم کم از تحفهٔ مور است سحاب

لیک مقبول به درگاه سلیمان تو باد

داور احکم قضا مانع فرمان تو باد — تا ز دوره خورشید بدوران تو باد

همچو یزدان که تو فرمان بر شر از اول و آن — پادشاهان جهان جمله بفرمان تو باد

اطلس چرخ که از اختر بزر آراسته اند — گر سزاوار بود پردهٔ ایوان تو باد

دیده‌ور پیر معمر که زحل گشتش نام — گر اشارت رودش صاحب دیوان تو باد

وان مسیحی شبیح که دارد ز شبیم پایه مقام — گر گذارند بدرگاه ثناخوان تو باد

ترک خونخوار که خوانند مر او را بهرام — گر نخجیر عدو بند بمیدان تو باد

گوی زرین خور افتاده بمعمار سپهر — گر بود در خور آن در خم چوگان تو باد

زهره با بربط و عود آمده آماده عیش — گر دهی بار نواساز شبستان تو باد

تیر استاده

تیر استاده بکف خامه و دفتر چو دبیر — گر اجازت بود منشی کاتب دیوان تو باد

نعل سم ماه نو افتاده [illegible] از افق — تا بدیدندش اگر خاصه بکران تو باد

خصم جاه تو مباد ایجهان در باشد — تا بود زنده همه عمر بزندان تو باد

گاه ببریده دلش از اثر شمشیرت

گاه بر دوخته با سوزن پیکان تو باد

ای جهاندار جهاندار که جهان تو باد — گیتی آباد بعدل تو و احسان تو باد

مایهٔ نعمت و آسایش شاهان جهان — دست چو کان تو و طبع چو عمان تو باد

گاه عشرت که چو خورشید نشینی بر تخت — نور رخساره از شمع شبستان تو باد

تا بسوزند در آن دیده اختر و سپند — مجمر مهر فروزنده به ایوان تو باد

ای ریحانیت از لاله ریحان چمن آرند — خط ساقی و خط لاله و ریحان تو باد

سبز بازی و طرب کرم به شد با ساقی — غبغبش گوی تو و زلف چوگان تو باد

کتابخانه آستان قدس مشهد

بکف سیر ورق شد
...کش خوانی
...حکمت ... ارزو
...انجهای که تا بر سر ...
...ان ... احوال شد

ورکند خاطرت آهنگ ی ورد و سرور — مطرب صبح غزل خوان شبستان تو باد

کام اینست که چون خاک شوم در ره تو — گرد ... آن خاک بدامان تو باد

سر ابنای زمان چون تو گشت بلند

قد کوتاه همتی حامل احسان تو باد

خسروا مشعل خورشید شبستان تو باد — جلوه گر ساغر ماه از کف غلمان تو باد

هست خاک قدمت چشمه حیوان خضر — جاودان تشنه لب چشمه حیوان تو باد

در دبستان هنر ناطقه چون بکشاید — مرد ابجد خوان طفل سبق خوان تو باد

چون پی صید کنی بارگی همت زین — ابلق چرخ دوان از دم سیکبان تو باد

در خور نعل سمند تو چه شد جرم هلال — قرص خورشید چو گو در دم چوگان تو باد

چرخ اگر لاف زند بیش نوا از رفعت و جاه — زیر مشق از نبت صدق مایه ایوان تو باد

چون مدد دوران تو شد جام طرب مالامال — آسمان تا به ابد سرخوش دوران تو باد

تار توقع

14

غزل گفته خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی — خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی

دل که آیینه شاهیست غباری دارد — از خدا میطلبم صحبت روشن رایی

کرده ام توبه ز دست صنم باده فروش — که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی

همه شب گریه کنان بر در میخانه روم — تا دهد باد سحر مژده زلف بابی

کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست — گشته هر گوشه چشم از غم دل دریایی

بو بهانه ام از بد عهدی یاران که مگر — بکندم هم بتانه سهی بالایی

سخن غیر مگو با من معشوقه پرست — کز وی و جام میم نیست بکس پروایی

این حدیثم چو خوش آمد که سحرگه میگفت — بر در میکده با دف و نی ترسایی

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد — آه اگر از پی امروز بود فردایی

غزل گفته خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست — پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست

منکلام حنبلی

ز غم ... عنقف ... ای جای ...
ای ... آن ... آن ...
... شده ام ...
چون نکام ...
ای که ... بر ...
خاک ...
و انهار ...
هر یکی از ...
چون حیفی ...
مغز سر ...

حنبلی

از خوبان ... زیبائی
که ... نکو ...
... عشق ...
... نقش صورت ...

٢٧

گرسش اجمد بهوی لشراجسن · شب مست بلبل من امده آشفته

سر فراکنش من آمده آیا جدنون · کفپ عکی عاشق شوریده من خواب هست

جاشقی را چنین اده شبگیر دهنه · کار عشق بود کر شود باده پرست

بعلکچه اوز نحت باده ما نوشیدیم · اکر از خمر بهشت است و کر از باده است

غزل گفته علیه الرحمه

مشتاق

جرعه جام می و زلف گره گیر نگار · ای بسا توبه چون توبه حافظ بشکست

بچون غنا مام لبتر بکاه و مبدم کرد · به کونم او نکار اکمنه بملصد صرم کرد

طلاق الماق دیدی انجمن جوم · نزلی جا نبرباد لطف مودی کرم کرد

ندم ار الف ظالم جهاد نکر بد آری · که تا هی کعبه که میخانه که بت الصنم کرد

در اول بجای بتاج بولم چون کهر داد · بر ابر آنم با جای چون نقش قدم کرد

در نا بهر ارادنانه میکردی در خوام · چه ابرا ابم اول از شکر جواب عدم کردی

ازتو آرم شکوه هم آفتاب من · عمول اوو نوهم بی ندارم شکوه

٢٨

ندارم شکوه از کم رب الاران بالم · که هر جه آن نجود ابر وودی ار مهر اکرم

غزل گفته علی شیرازی

بتا اری ستان ار کف الکبر وتا عیتا

شیخ سعدی علیه الرحمه

که اوی بهکار جوهر را که مرو نیا فرزم نی

ما را همه شب نمی برد خواب · ای خفته روزگار دریاب

در بادیه تشنکان بمردند · از حله بکوفه میرود آب

ای سخت کمان سست پیمان · این بود وفا و عهد واصحاب

خار است بزیر پهلوانم · بی روی تو خوابگاه سنجاب

ای دیده عاشقان به روی · چون روی تو باور نیست محراب

من تن بقضای عشق دادم · پیرانه سر آمدم بکتاب

زهرا از کف دست نازنینان · در حلق چنان رود که جلاب

دیوانه کوی خوب رویان · در دش نکند جفای بواب

مؤمن

سرفته مختصر

غزل گفته سعدی شوان بهیچ کشش علیه

خاتف الانهراف روی احباب الرحمه

بیمهری اگر چو پیوفاهیم | جور از تو کمو بود جفاهیم
بیگانه و آشنا نداری | بیگانه کیشی و آشناهیم
بنشین که بر هم شکاید از تو | کز جان تو سی از خداهیم
بس تجربه کرده ام ندارد | آسی [illegible] اثر دعاهیم
در وصل چو هجر سوزدم جان | از درد بهجانم از دواهیم
شد فصل بهار بلبل و گل | در باغ نغمه تغند باهیم
باهم سنمت اگر نباشیم | چون بلبل و گل بباغ ماهیم

غزل گفته خبر خاتف بنوادران کوی شیرازی
شیخ سعدی شاه آمد و شد کند کداهیم علیه الرحمه

غزل گفته شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه

من بد نستم از اول که تو بیمهر و وفایی | عهد نابستن از آن به که ببندی و نپایی
مردمان منع کنندم که چرا دل بتو دادم | باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرایی
ای که گشتی بدو اندر پی خوبان زمانه | ما کجاییم و در این بحر تفکر تو کجایی
آن نه خالست و زنخدان و سر زلف پریشان | که دل اهل نظر برد که سریست خدایی
عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت | همه سهلست تحمل نکنم بار جدایی
گفته بودی که بیایی غم دل با تو بگویم | چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن | تا که همسایه نداند که تو در خانه مایی
کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان | شمع روی تو بگوید که تو در خانه مایی

غزل گفته سعدی آتش ... که کمند تو گرند علیه
ما بل چون به بنات فی بند تو خشنزر زنایی الرحمه

دست صبا چه پنجه زروی تو باز کرد — از لاله پا کشید زگل احتراز کرد

حسن تو داد رونق خوبی نو بهار — قد تو سرو را به چمن سرفراز کرد

خونبار دیده که زروی تو گشت دل — خرم دلی که دیده بروی تو باز کرد

آورد باد بوی لب جعد عنبرین — ما را ز بوی سنبل گل بی نیاز کرد

دی شب حدیث قصهٔ آن زلف تابدار — شب را بما چه روز قیامت دراز کرد

اندام نازنین تو ای سرو سیم تن — از گرمی نگاه که بر گو گداز کرد

غزل گفته قصاب علیه الرحمه

ما یل بشارتی دهمت دوش آن نگار — ما را بلطف شامل خود دلنواز کرد

با تو همین نگفتنم ابرز دست — گفتن قربان شدم از زردست

پیش قد شمع تو پروانه وار — سوخته دید سوختنم از زردست

وقت ... شد از دیده ... — ... از زردست

وقت شد از دیده

تا کنم از غنچه ...

۱۷

تا کنم از غنچه سراغ لبت — سوی گلستان شدنم از زردست

غزل گفته مبارک علیه الرحمه

باش تو قصاب که کشتی رسیر — حلقهٔ این در زدنم از زردست

ای سرو باغ رضوان عهد وفا مبارک — کشتی مرا نگاری جور جفا مبارک

تا شد خضاب دستت از خون عشق بازان — در پنجه بلورت رنگ حنا مبارک

گر بگذری بچشم ای شه سوار خوبان — خاک سم سمندت بر دیدها مبارک

چون ابروی هلالت ناگه کسی بدید گفتا — گیتی ماه نو بر دیدت ای دلربا مبارک

آمد بهار سر زد گلهای تازه از خاک — ای نونهال خوبی عید شما مبارک

غزل گفته شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه

با غیر منشینی غافل ز حال گوبا — احوال ما بپرسید ای بیوفا مبارک

سل المصانع رکباً تهیم فی الفلوات — تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

شیخ سعدی رسید در شهر ...